

بولتن مباحثات

شماره ۶

درباره دوران



از انتشارات
سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

آبان ۱۳۶۱

بولتن مباحثات

شماره ۶

درباره
دوران

www.iran-hive.com

الف- عصر کنونی و تضادهای آن: لننن در اثر معروف و بسیار مهم خود امپریالیسم بمثابة آخرین مرحله سرمایه داری و بزرگهای عصر امپریالیسم را اینگونه ترسیم نموده است، عصر امپریالیسم، عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، عصر احتزار امپریالیسم، عصر جنگهای امپریالیستی و جنبش های رهائی بخش و عصر انقلابات پرولتری است، عصری است که پرولتاریا بمثابة طبقه پیشرو بر تارک آن قرار گرفته بودیم سوسیالیسم را برانداخته به پیش می نازد. تحلیل دقیق لننن از عصر امپریالیسم در مقابل دیدگاههای انحرافی حاکم بر انترناسیونال دوم در مقطع جنگ جهانی اول به رشته تحریر در آمد. لننن در این دوران با مسئله بسیار مهمی درگیر بود و آن سیاست پرولتاریا در قبال جنگ بود. رهبران انترناسیونال با اتخاذ سیاست خیانت پیشگی خود مطرح می نمودند که دفاع از همین سوسیالیسم جنبه آزاد بخواهانه و ملی داشته و می بایست از آن در مقابل هجوم خارجی به دفاع برخاست و با ارائه این تحلیل شانه از زیر بار وظائف تعیین شده در کنکوه بال مبنی بر تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی می نمودند. در مقابل سیاست خیانت پیشگی این رهبران، کائوتسکی مسئله انترناسیونالیسم و حل تضاد های امپریالیستی را مطرح نموده و عملاً به وضع رهبران انترناسیونال دوم در غلطیست. لننن مطرح نمود که عصر دوم با عصر مبارزات پارلمانتاریستی به پایان رسیده و طبقه کارگر از موضع تدارک به موضع تهاجم قدم نهاده است. او مطرح می نمود که با تقسیم جهان بین بزرگترین دول امپریالیستی و رشد ناموزن این کشورهای و ضرورت تقسیم مجدد جهان، مسئله جنگ امپریالیستی را اجتناب ناپذیر نموده. این مسئله جهان را وارد عصر نوینی نموده است و عصری که جنگهای امپریالیستی و انقلابات پرولتری و جنبش های رهائی بخش وجه معنای آن می باشد. لننن تأکید می نمود که عصر مبارزات آرام پارلمانتاریستی، عصر تدارک پرولتاریا برای کسب رهبری سیاسی به پایان

رسیده و عصر نوینی آغاز گذشته است. عصری که پروتارها بمثابة طبقه پیروز باید فرازو نشیبهای فراوانی را پشت سر گذارده و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که محتوای عصر می باشد را به سرانجام مقصود برساند. شکل گیری اولین کشور شوراهای در این عصر که بخشی از طبقه کارگر جهان به پیروزی دست یافت و امکان تحقق پیروزی سوسیالیسم در یک کشور جداگانه را به اثبات رساند، پدیده بسیار بااهمیتی بود که تغییری کیفی در صرف بندی نیروها در عرصه بین المللی پدید آورد. و شکل گیری اردوگاه سوسیالیسم بدنیال جنگ بین الملل دوم، پدیده مهم دیگری است که عصر بود. فروپاشی سیستم استعمار کهن و جایگزینی سیستم استعمار نو، یکی دیگر از سائل با اهمیت این عصر است. بررسی علل بنیادین این فروپاشی، ما را در شناخت توازن نیروها در عرصه بین المللی یاری می رساند. شکل گیری سیستم استعمار نوین بنا بر کدام ضرورت های این عصر شکل گرفت؟ آیا می توان این سیستم نوین استعمار را فقط بر مبنای منافع امپریالیسم توضیح داد؟ یا ضرورت های ناشی از رشد مبارزات خلق های تحت ستم، امپریالیسم را وادار به اتخاذ سیاست استعمار نو نمود؟ و قسوع تمام این پدیده ها را که همه به یکدیگر مربوط بوده و هیچ یک را به تنهایی نمی توان بررسی نمود، همه واقعه هایی هستند که در صورت نا دیده گرفتن و یا بی اهمیت گرفتن آنها می توانند انحرافاتاتی چند را بدنیال آورد. اگر جنگ بین الملل امپریالیستی اول را آغاز این عصر اختیار کنیم، از این زمان تاکنون، تاریخ در حرکت تکاملی خویش مرتباً به پیش تاخته است. نیروهای انقلاب و در رأس آن طبقه کارگر با قدرت روز افزون خویش در حال پیروزی بوده و امپریالیسم مذبوحانه در پی راه نجاتی برای جلوگیری از مرگ محتومش می باشد. این روند در حرکت تکاملی خود، موفق به استقرار اولین کشور شوراهای در روسیه تزاری گردید و حال بدانجا رسیده است که در حال حاضر شاهد شکل گیری دو قطب بندی نیرومند در عرصه بین المللی می باشیم. شکل گیری بلوک شرق و غرب به تعبیر امپریالیستها.

شکل گیری این قدرتهای شرق و غرب به تعبیر جریانات ارتجاعی چون خمینی و شکل گیری جهان اول و دوم و سوم توسط مائوئیستها. تمام این دیده گاهها، از پذیرش و حضور دو قطب نیرومند که از نظر نظامی سیاسی و اقتصادی و..... از یک نوع توازن قوا در عرصه بین الملل برخوردارند، حکایت می کند.

شکلگیری دول غیر متحد سرمایه همین واقعت بود و پذیرش توازن قوا
نظامی بین دو پیمان نظامی ژنرو و ناتو در عرصه بین الملل توسط سازمان ملل
از همین واقعت سرچشمه میگردد و بر اساس همین واقعت است که امریالیسم آمریکا
بارها و بارها به این پیمان که توازن قوا در فلان نقطه به نفع نیروی به هم
خورده است به خود حق میدهد که نیروهای نظامی خود را در آن نقطه تقویت
نماید. این مواضع چگونه و در طی چه روندی بدست آمده است؟ این مواضع
از طریق انقلابات قهرآمیز خلفا که اکثرا تحت رهبری اجزاب کمونیست بوده بدست
آمده است. مبارزات قهرآمیزی که روز بروز با گسترش ملیتاریسم امریالیسم جنبه فزونی
یافته است. چرا که دیگر امریالیسم آخرین مراحل حیات خود را می گذراند ،
چرا که امریالیسم برای جلوگیری از این مرگ محتوم ، به عقبنشانی ترین اشکال جلوی
گسترش انقلابات را سد می نماید به عقبنشانی ترین شکل طبقه کارگر و خلفای تحت
شم را سرکوب مینماید و از آنجا که پایگاههایش را یکی پس از دیگری از دست میدهد
سعی مینماید با تکیه بر ارتجاعی ترین عناصر و با تکیه بر زود خانه فول
پیکرش و با تکیه به تقویت بیش از پیش این زود خانه توازن قوا را قبل از آنکه بر
علیهش بر هم بخورد ، پیشدستی نموده با اتخاذ سیاستهای تهاجمی آنرا به نفع خود
تغییر دهد و برخی از مواضع از دست رفته را باز پس گیرد . ولی آیا این دلیل برای
اثبات اینکه ، عصر کنونی عصر امریالیسم است کفایت میکند؟ نه هنوز کفایت نمی کند .
از این روجه سه تضادهای اصلی عصر امریالیسم می پردازیم .

تضادهای اصلی عصر امریالیسم: استالین در نوشته خود موسوم به مسائل
لنینیسم ، تضادهای اصلی عصر امریالیسم را بر شمرده است . برای روشن نمودن
مسئله فوق ضرورت دارد که این تضادها را در شرایط نوین بین المللی مورد ارزیابی
قرار داده و با توجه باین ارزیابی به مسئله عصر پاسخ گوئیم تضادهای عصر
امریالیسم بنابه گفته استالین عبارتند از :

۱- تضاد کار و سرمایه - امریالیسم مهارت است از نیروی مطلق ترانها ، سدیگهای
انحصاری ، بانکها ، الیگارشسی مالی در کشورهای صنعتی ، در مبارزه علیه این نیروی
مطلق ، معلوم شد که شیوه های عادی طبقه کارگر اتحادیه های کارگری و کشترا -
تیوها ، احزاب پارلمانی و مبارزات پارلمانی بکافی غیر کافی هستند (تکیه

روی کلیات در این نوشته همه از نویسنده است) پایه فراهم سرمایه تسلیم شو و مانند گذشته در حالت فقر و حقارت باش و پایه سلاح تازه دست ببر. اینست آن طرز که امپریالیسم موضوع را در برابر ملیونها توده پرولتاریا مطرح میکند. امپریالیسم طبقه کارگر را تا انقلاب میکشاند.

۲- تضاد بین دستجات مختلف مالی و دول امپریالیستی ضمن مبارزه برای بدست آوردن سرچشمه های مواد خام و خاک دیگران است امپریالیسم عبارت است از هند و سرمایه مالی، مبارزه برای تقسیم مجدد دنیای تقسیم شده، مبارزه با شدت خصوصی میان دستجات مالی و دول تازه بدوران رسیده که در جستجوی جاسای در زیر آفتاب هستند علیه دستجات دول قدیم که به آنچه قبلا تصرف کرده بودند، محکم چسبیده اند. این مبارزه سببانه بین دستجات مختلف سرمایه داران از این حیث نمایان دقت است که جنگهای امپریالیستی، یعنی جنگهایی را که برای تصرف خاک دیگران میشود به عنوان یک عنصر ناگزیر در بر دارد. این نگرانی نیز ساز به نفع خود از این حیث نمایان دقت است که وسائل نفع متقابل امپریالیستها و بطور کلی، نفعی شدن منگروهای سرمایه داری و نزدیک شدن لحظه انقلاب پرولتاریا و لزوم عملی این انقلاب را فراهم می آورد.

۳- تضاد سوم: تضاد بین یک شت مال حکمرمای "تمدن" و صدها میلیون مردم وسیعترین مستعمرها و کشورهای غیر مستقل میباشد. منظور این انتشار تمدنی، فزودن آنها و بدست آوردن منافع اضافی است. ولی امپریالیسم، ضمن انتشار این کشورها، ناگزیر باید در آجراه آهن، کارخانه و مراکز صنعتی و تجارسی بر پا سازد. بیدایش پرولتاریا و تحلی روشنفکران محلی، بیداری افکار ملی، قوت یافتن جنبش های آزادخواهانه، اینها هستند نتایج این "سیاست" قوی شدن نهضت انقلابی بلااستثنا در تمام مستعمرات و کشورهای غیر مستقل، شاهد برجستهای بر این امر است. این کیفیت برای پرولتاریا از این لحاظ نمایان اهمیت است که منگروهای سرمایه داری را از ریشه مخدوش ساخته و مستعمرات و کشورهای غیر مستقل را از ذخایر امپریالیسم به ذخایر انقلاب پرولتاریا بدل میازد. به گفته استالین، اینست آن اوضاع بین الملل که لنینیسم زائیده آن است. ولی اوضاع بین الملل در حال تغییر و دگرگونی بود تحت تاثیر این تضادها و در روند گذار از سرمایه داری به

سویالیسم اولین کشورها و سپس اردوگاه سویالیسم شکل گرفت. در همین رابطه تضاد دیگری به تضادهای قلی افزوده گردید.

۱- تضاد اردوگاه سویالیسم با اردوگاه امپریالیسم امپریالیسم، در کشورهای سویالیستی، طبقه کارگر پیروزند را شاهده می‌کند، طبقه کارگری که با سلب مالکیت خصوصی از سلب مالکیت کنندگان، به عنوان الگو نمونه و به عنوان پشتیبان صلیونها نظیر از پرولتاریای منتهی جهان و صلیونها نگر از خلقهای زحمتکش جهان را بدو خود مجتمع می‌سازد. طبقه کارگر پیروزند، به همان امکان پیروزی و شیوه‌های پیروزی، بر امپریالیسم وابسته خلقهای جهان نشان می‌دهد و امید به پیروزی را در دل آنان شدت می‌بخشد. با پیروزی یافتن این بخش از پرولتاریای جهان، آتش انقلاب شعله‌ورتر شد و خشم و وحشت امپریالیسم از پرولتاریا افزون‌تر. تشریح‌های شوروی مطرح می‌نمایند که با داخل شدن این تضاد، تضادهای عصر امپریالیسم تحت الشعاع آن قرار گرفته و آنها به تنها تضاد اصلی عصر تبدیل نموده است. در نتیجه عصر نوینی آغاز گردیده است. ما می‌گوئیم داخل شدن این تضاد، نه تنها سایر تضادهای عصر را تحت الشعاع قرار نداده بلکه آنها را شدت بخشیده است. تضاد کار و سرمایه نه تنها به قوت خود باقی است بلکه با عمق یافتن بحران اقتصاد امپریالیستی که زائیده بنیادهای پوسیده امپریالیسم و زائیده گسترش و تعمیق بافنگی تضادهای عصر امپریالیسم می‌باشد، با شدت بیشتری عمق پیدا نموده است. بیگاری ابعاد بی سابقه‌ای در کشورهای امپریالیستی پیدا کرده است. تورم افسار گسیخته به پیش می‌تازد و مبارزات کارگران شدت بیشتری پیدا می‌کند. این مبارزات نه تنها کارگران بلکه کارمندان این کشورها را در بر گرفته است. تضاد بین دستجات مختلف مالی و دول امپریالیستی، این تضاد با هر چه تنگتر شدن بازار صدور سرمایه نه تنها تخفیف نمی‌یابد بلکه امپریالیستها را بیش از پیش به جان یکدیگر می‌اندازد. ولی شکل بروز آن تفاوتی نیافته است. اگر در دوران سلطه استعمار کهن جنگهای امپریالیستی برای تقسیم مجدد جهان به قصد مستقیم سیاسی - نظامی صورت می‌گرفت، و امپریالیست‌ها در این جنگها بطور مستقیم رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفتند، ولی در دوران سلطه استعمار نو یعنی دورانی که اتصال سلطه مستقیم در مناطق تحت نفوذ مطرح نمی‌باشد جنگهای امپریالیستی نیز در شکل‌های نوینی بروز خواهد نمود. گرچه بروز مستقیم آنها را نیز منتفی نمی‌سازد.

این جنگها در شرایط کنونی بیشتر بصورت رودررویی ارتش‌های دست‌نشانده آنها در مقابل یکدیگر بروز خواهد نمود. از طرف دیگر از آنجا که سلطه مستقیم سیاسی جای خود را به سلطه غیر مستقیم نظامی و سلطه اقتصادی و فرهنگی داده است، جنگهای امپریالیستی نیز به اشکال کنترل بر ارتشها و فروش تبلیغات نظام رقابت در تولید این تبلیغات و به شکل کودتاها و جنگهای اقتصادی خود را نشان میدهد. شدت یافتن این تضادها امکان وقوع جنگ امپریالیستی را نه تنها کاهش نداده بلکه گسترش نیز داده است، ولی عامل دیگری که در اینجا می‌تواند در وقوع این جنگ تاثیر بگذارد، قدرت گرفتن بیش از پیش اردوگاه سوسیالیسم می‌باشد و بالاخره تضاد سوم، یعنی تضاد بین یک شت ملل حکمرانی "متمدن" و صدها میلیون نفر از ملل مستعمراتی غیرمستقل، کسانی که چشمی بینا داشته باشند به خوبی درک می‌کنند که این تضاد نیز نه تنها کاهش نیافته بلکه با عصبی‌تر و بیشتر و افزایش یافته است. افزایش شکاف اقتصادی بین دول امپریالیستی و کشورهای عقب‌مانده به خطری بسیار جدی برای امپریالیستها بدل گردیده، برگزاری کفرانهای بی‌نتیجه شمال و جنوب به منظور کاهش دادن همین شکاف، شکافی که خود به دروازه برای دفن امپریالیسم تبدیل شده برگزاری می‌گردد. از همین روست که کانسو ملتیب و قلب‌تپنده انقلاب جهان هنوز هم در این کشورها قرار دارد. بنابراین چگونه میتوان معتقد به آغاز عصر جدیدی شده بدون آنکه تئورهای لنینی عصر و زیر پا گذاشتن تضادهای عصر امپریالیسم نه تنها حل نگردیده‌اند، بلکه با شدت بیشتری بروز نموده‌اند و انقلابات حل آنها با صراحت و جسارت بیشتری در دستور کار خود قرار داده است. عصر کنونی، کماکان عصر امپریالیسم و عصر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و عصر انقلابات است.^{۲۸}

^{۲۸} به نظر میرسد ریشه انحرافات در نظرگاههای مختلف از اینجا ناشی میشود که ما هر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را در عصر امپریالیسم نادیده انگاشته و به نفع این تضادها در رابطه با آن این روند توجه نمی‌نمایند، یکی از آنها اصل قرار داده و عملاً سابقی تضادها را تحت اشباع این تضاد قرار می‌دهند در حالیکه نادیده گرفتن یا کم بهادادن به هر یک از این تضادها تاثیر مخرب بزرگی بر روند نهاده منجر به انحرافات فریب‌دهی، مائوئیستی، تروتسکیستی و غیر

آنچه که روشن است اینست که در شکل بروز این تضادها تغییراتی رخ داده است و این تغییرات ناشی از دگرگونی‌های عمیق در وضعیت سیاسی بین‌المللی در طول دوران امپریالیسم نا کسین می‌باشد. برای نشان دادن هرچه بهتر این تغییرات در شکل بروز این تضادها، لازم دانستیم که عصر امپریالیسم رابه سه دوره تقسیم نمائیم تا آسانتر موفق به ارزیابی خود و راه‌گشای آن شده و چگونگی روند تکاملی این عصر را به نمایش بگذاریم.

- ۱- از آغاز جنگ جهانی اول تا استقرار اولین کشور شوراهای.
- ۲- از پایه‌گذاری این کشور تا پایان جنگ بین‌الملل دوم و شکل‌گیری اردوگاه سوسیالیسم.
- ۳- از شکل‌گیری این اردوگاه تا حال. در چهارچوب عصر امپریالیسم، هر یک از این مراحل به‌انگیز تمیزی کیفی در صحنه‌ی نیروهای انقلاب و ضدانقلاب در عرصه بین‌المللی بوده است. این تغییرات سیای سیاسی جهان رابه میزان زیادی تغییر داده و هر یک وضعیت متفاوتی را در مقابل ما به نمایش می‌گذارد و این در حالی است که در دوره ممتاز عصر تغییراتی کیفی رخ نداده است. دوره اول در این دوره ما شاهد اوجگیری مبارزات کارگران در کشورهای امپریالیستی و بخصوص در کشور روسیه نزاری، اوج گیری تضادهای امپریالیستی و پیش‌بینی وقوع جنگ امپریالیستی بین‌الملل اول، اتخاذ سیاست تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی توسط احزاب کمونیست بین‌الملل دوم، وقوع جنگ امپریالیستی اول و خیانت انترناسیونال ۲ و تشکیل انترناسیونال ۳ به ابتکار و پشتکار لنین برای هدایت جنبش پرولتری در اروپا، و بلاخره تشکیل اولین کشور

و غیره می‌شود. چنانچه انحرافات موجود در سیستم نظری اردوگاه سوسیالیسم ناشی از اصل گرفتن تضاد بین دو اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم بوده و بر مبنای آن، اردوگاه سوسیالیسم به جای کل طبقه کارگر بترتارک دوران قرار می‌گیرد. در عین‌گاه مائولینستی تضاد خلق و امپریالیسم را اصل قرار داده و خلقهای تحت ستم را بترتارک دوران می‌نشانند و دیدگاه تروئسکیستی که انقلاب سوسیالیستی جهانی را مد نظر دارد، تضاد کار و سرمایه را اصل قرار داده و طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی را بترتارک دوران می‌نشانند. این دیدگاه به وجود عصرهای مختلف در شرایط سرمایه‌داری نمی‌تواند اعتقاد داشته باشد، بهمین علت در برخورد به مسئله تضادها و عصر به موضع پاستیمستی کشیده می‌شود.

شوراها می‌باشیم. در این دوره بهترین وظیفه کمونیستها کوشش برای تحقق انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری اروپا از طریق تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بود. در این دوره خیانت انترناسیونال ۲ و ۲/۵ فقط در رابطه با این بهترین وظیفه معنا و مفهوم پیدا میکند. وظیفه‌ای که در صورت عملی شدن می‌توانست سرنوشت انقلاب را در عرصه جهانی بکسی دگرگون سازد. در این دوره کانون‌ستیز در کشورهای سرمایه‌داری اروپا و بخصوص روسیه تزاری به عنوان ضعیف‌ترین حلقه امپریالیستی قرار داشت. دوره دوم - در این دوره که اولین کشور شوراها با به عرصه حیات گذاشت در مقابل کمونیستهای جهان وظیفه مهم و نویسی فرار گرفت. حفظ و دفاع از این اولین کشور شوراها که در محاصره امپریالیتهای جهان قرار داشت. کشوری که میبایست با تکیه به پرولتاریا و خلقهای کشور خودش و بانگیه به پرولتاریا و نیروهای انقلابی سایر کشورها، رسالت تحکیم پایه های سوسیالیسم را به انجام رساند. به انجام رسانیدن این رسالت در صورتی امکان پذیر بود. که آتش انقلاب در تمام نقاط جهان زبانه کشد. آنچنان که به امپریالیسم فرصت حمله به کشور شوراها را ندهد. در مقابل امپریالیتهای برای جلوگیری از رشد مبارزات کارگران در کشورهای خود مجبور به اتخاذ سیاستهای جدیدی گردیدند. این سیاست به وجه عمده داشت ۱- خامن برخی خراشهای اقتصادی طبقه کارگر و ایجاد یک قشر اشرافیت پرولتاری به قیمت انتشار و حثیانته خلقهای تحت ستم. ۲- اتخاذ سیاست سرکوب ۳- به انحراف کشیدن رهبران احزاب کمونیست اروپائی بر پایه مادی همان قشر اشرافیت پرولتاری که قبل از جنگ جهانی اول پایه هایش ریخته شده بود. این بود سیاست امپریالیسم برای جلوگیری از رشد جنبش پرولتاری در کشورهای اروپائی. این سیاست موفق بود و توانست یک دوره رکود سیاسی در مبارزات کارگران کشورهای اروپائی حاکم گردانند و احزاب سیاسی آن به فساد سازشکاری با دولتهای امپریالیستی کشیده شوند. از طرف دیگر پیروزی اولین کشور شوراها امید پیروزی را در قلبهای خلقهای تحت ستم بیش از پیش شعله ور ساخته و مبارزه برای آزادی را در میان آنان شدت بخشیده و با افزوده شدن شدت استعمار و ستم امپریالیستی که ناشی از تقسیم مجدد جهان بود، هر شدت خشم و غضب این خلقها افزوده گشته و با ارتقاء - سطح آگاهی این خلقها، آتش انقلاب در این کشورها بیش از پیش زبانه کشیده.

کانون نیز از کشورهای سرمایه داری اروپا به کشورهای مستعمره و تحت سلطه انتقال یافت. در این دوره سرنوشت انقلاب با گسترش و تعمیق این انقلابها همسر و منگن میگردد. برای به زانو در آوردن امپریالیسم و زمینه سازی برای ایجاد وضع انقلابی در این کشورها، ابتدا میبایست بازار کالا و بازار صدور سرمایه و منابع مواد خام آنان را از دستشان خارج نمود. چرا که امپریالیستها با تکیه به این بازار و منابع می توانستند امکان رشد هر چند بطئی نیروهای تولیدی خود را فراهم نموده مانع از تعمیق بحران اقتصادی شده و نارضایتی طبقه کارگر خود را تخفیف دهند. بحران تضادهای امپریالیستی را تشدید نموده و زمینه را برای کشیده شدن انقلاب به اروپا فراهم می نمود. این راه در این دوره با گسترش و شعله ور ساختن انقلاب در کشورهای تحت سلطه هموار می گردید. پس ویژگیهای این دوره بطور خلاصه عبارت بودند از: اوج گیری جنبش های رهاشی بخش، حمایت همه جانبه کشورهایها و احزاب کمونیست از این جنبش ها و کشورهای استقلال یافته تثبیت و تحکیم پایه های سوسیالیسم در شوروی و افزون شدن وظیفه نویسی به وظائف کمونیستها و آن وظیفه دفاع از شوروی و عنوان سنگر و پشتیبان انقلاب که در محاصره امپریالیستها قرار داشت. اوج گیری تضادهای امپریالیستی، احتمال وقوع جنگ امپریالیستی بین الملل دوم. برنامه ریزی لازم برای جلوگیری از وقوع چنین جنگی و دفاع از صلح از طرفی شوروی (در این مورد به سائل لنینیم نوشته رضیق استالین، گزارش به کنگره هفدهم و هیجدهم حزب مراجعه شود) و آماده سازی برای دفاع در صورت وقوع آن و بالاخره وقوع جنگ بین الملل دوم و تشکیل اردوگاه سوسیالیسم و بلوک های نظامی روشو و ناتو در مقابل این دو اردوگاه بایکدیگر. دوره سوم - این دوره بهمانگر نوعی توازن قوای اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم در مقابل یکدیگر می باشد. با اوج گیری بیش از پیش جنبش های رهاشی بخش در مستعمرات سیمم استعماری کهن مملاتی میگرد و امپریالیسم به سیاست استعمار زو برای ادامه سلطه خود به کشورهای تحت نفوذش شمول می نمود. امپریالیسم آمریکا، به عنوان قدرتمندترین کشور امپریالیستی تخیر مواضع امپریالیسم انگلیس را تقریباً به پایمان رسانده بحران عمومی سرمایه داری که پس از جنگ امپریالیستی قدری فروکش کرده بود، مجدداً عمق و شدت یافته شکاف بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه آنچنان

آنگار و بی مهابا گتروش می‌باید که خود به درد بی درمان و بلای خانمان سوز
امپریالیسم بدل میگردد. کفرانهای متعدد شمال و جنوب در طی پیش از دهسال
همواره با پن بست مواجه میشود. امپریالیستها سخن از یک سیستم نوین اقتصادی
می‌زنند که بتواند پن بست موجود را برای امپریالیستها حل نماید. در کشاکش جستجوی
امپریالیستها برای یافتن یک سیستم نوین اقتصادی انقلابات بی در پی صورت
میگیرند و امپریالیسم را درمانده می‌نمایند. با تنگ شدن حلقه مناطق نفوذ
امپریالیسم اوج گیری بحران انقلابی پیش از پیش دامن امپریالیستها را گرفته است.
بحران اقتصادی در کشورهای امپریالیستی بصورت یک بیماری مزمن در آمده است
و گاه از سرزهای سال ۱۹۲۹ گذر می‌کند. بیگاری شدت می‌یابد جنبش کارگری با
قدرت ریز افزون دامنه و گتروش می‌یابد. کانون‌ستیز دیگر به کشورهای تحت سلطه
محدود نمی‌ماند بلکه شعله‌های انقلاب به کشورهای سرمایه داری نیز کشیده میشود.
انقلاب در اسپانیا، پرتغال، ایرلند و آلمان دامنه میگردد. با گتروش بیگاری روند توم
اعتراضات و اغتشاها تگروری و حتی کارمندی گتروش می‌یابد و این در شوایطی است
که توازن قوا بین اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه امپریالیسم برقرار میباشد و گتروش
انقلابات این رنگ خطر راهبرای امپریالیسم به صدا در آورده است که در آینده‌های نه
چندان دور این توازن قوا به نفع سوسیالیسم برهم خواهد خورد. از اینروست
که تهاجم در تمام زمینها به عنوان آخرین راه حل در دستور کار امپریالیسم
قرار میگردد و بر این اساس و کلیه خواهد بین الطلی می‌توانیم بگوئیم که جنگ
احتمالی بین الطل آینده، جنگ امپریالیستی نخواهد بود بلکه جنگ بین دو اردوگاه
سوسیالیسم و امپریالیسم جنگ بین نیروهای انقلاب و ضد انقلاب خواهد بود. این
واقمیت خود یکی از ویژگیهای مهم دوره سوم عصر امپریالیسم است که آنرا از دوره
های اول و دوم متمایز میکند و به همین دلیل این دوره آخرین مرحله حیات امپری -
الیسم میباشد و از آنجا که توازن قوا بین نیروهای انقلاب و ضد انقلاب برقرار
است، امکان جلوگیری از چنین جنگی به یک امکان واقعی تبدیل شده است. امکانی
که در مورد دو جنگ اول و دوم موجود نبود و تلاشهای طبع جویانه کومینتها را در
این دو دوره قریب موقعیت نگردانید. ولی از آنجا که این امکان در این دوره
موجود می‌باشد وظیفه کومینتها نیز در این رابطه به مراتب سنگینتر از دو دوره

بسیار می باشد. از خود ویژگیهای دیگر دوره سوم عصر امپریالیسم، ماهیت طبقاتی
مبذنی های رهائی بخش و انقلابات دمکراتیک می باشد. در دوره اول و دوم عصر امپریالیسم
فصلت طبقاتی این جنبش ها عمدتاً ضد قودالی و ضد اجتماعی می بود. از اینرو
در چهارچوب انقلابات پیروز و دمکراتیک می گنجیدند. ولی در دوره سوم این عصر
از آنجا که انحصار حتی عقب مانده ترین کشورها را به مدار بازار جهانی
کشانده است. روابط کالائی در این کشورها سرعت رشد نموده زمینه مادی را برای
رشد نیروها فراهم نمود. این زمینه مادی خود عاملی قطعی در گسترش روند
انقلاب بودند. امپریالیسم اولاً برای جلوگیری از گسترش روند این انقلابات و
شانها به این دلیل که خود نیز با اعمال سلطه بر شرکتهای عظیم چند ملیتی
که هر یک به تنهایی می توانستند اقتصاد چندین کشور را تحت سلطه خود -
داشته باشند، دیگر نهایی به اعمال سلطه مستقیم نداشتند، انحصار بازار در این
کشورها وقتی در دست این شرکتهای قرار می گرفت، مکانیزم روابط کالائی رو به رشد
در این کشورها خود بهترین امکان برای اعمال سلطه کامل بر کلیه شعب اقتصادی
نظامی و سیاسی این کشورها بود. فقط کافی بود که مابین سرکوب این کشورها
یعنی ارتش تحت نفوذ مستقیم آنها قرار داشته باشد. از همین روست که سهیمیم از
جنگ جهانی دوم به بعد ماهیت ارتشها، در صفندی نیروها در عرصه بین المللی
اهمیتی ویژه کسب نموده و ارتشهای نوین و قدرتمند در کنار مقامات اقتصادی
سرمایه داری وابسته در این کشورها شکل میگیرند و بتدریج سرمایه داری وابسته
سیستم اقتصادی- اجتماعی سلطه بر این کشورها شده، گروچه نهادهای قودالی در
آنها از بین نرفته و گاه با قدرت زیادی حضور خود را نشان می دهند ولی دیگر
جنبه ضد قودالی مبارزات خلقهای این کشورها به عنوان یک اصل اساسی عمل
نمی نماید، بلکه جنبه ضد سرمایه داری وابسته جای آنرا گرفته است. در آن
زمان، پیروزی ملی به عنوان یک طبقه در این کشورها مطرح بود ولی در دوره
کنونی دیگر پیروزی ملی به عنوان یک طبقه موجودیت خود را از دست داده
است و این انقلابات را دیگر نمی توان در چهارچوب انقلابات پیروز و دمکراتیک
ارزیابی نمود، بلکه جنبه دمکراتیک آن برای نیروهای خلق عمده میگذرد و آنهم به
این دلیل که در شرایط دمکراتیک پروتاریا و سایر نیروهای انقلابی تحت رهبری

پرولتاریا بتواند امکانات لازم برای گذار به سوسیالیسم را تدارک ببیند. البته از آنجا که جنبه دمکراتیک این انقلابات هنوز وجه عمده این انقلابات هستند، نمی‌توانیم بگوئیم که از چهارچوب انقلابات پروروا دمکراتیک نیز بطور کامل خارج گشته‌اند، بلکه این انقلابات در سطحی بالاتر قرار داشته و انقلابات یک دوره گذار است که می‌بایست به انقلاب سوسیالیستی تحول پیدا کند. از اینرو نه تنها وظائف انقلاب پروروا دمکراتیک را باید به پایان برساند بلکه باید از آن فراتر رفته زمینه‌های مادی گذار به سوسیالیسم را نیز تدارک ببیند. از اینرو عنصر سوسیالیسم و مسئله تضاد کار و سرمایه در این انقلابات قوی می‌باشد. این انقلابات در بهترین حالت خود، تحت رهبری طبقه کارگر به پروروی قطعی دست پیدا خواهد کرد. در این صورت، طبقه کارگر که توسط حزب کمونیست رهبری میگردد در اتحاد با سایر نیروهای خلق شرایط لازم برای گذار به سوسیالیسم را فراهم خواهد نمود. ولی در صورتی که سایر نیروهای خلق رهبری این انقلابات را در دست داشته باشند. این انقلابات از حد یک انقلاب دمکراتیک ملی با مضمون طبقاتی پروروا دمکراتیک فراتر نخواهد رفت. سمت کلی حرکت این انقلابات، بازگشت به عقب و به سوی امپریالیسم خواهد بود. ولی طبقه کارگر موظف است در چهارچوب همین انقلاب دمکراتیک ملی، امکانات و شرایط لازم را برای گذار به سوسیالیسم تدارک ببیند و خود را برای سرنگونی قهرآمیز دولت غیر پرولتاری به قصد هر قراره سوسیالیسم آماده نماید. البته نه بر قراره سوسیالیسم بلکه با هدف برقراره آن. اگر در آن دو دوره به علت نقش دهقانان در انقلاب مبارزات پارتیزانی شکل همه مبارزه بود، در این دوره مبارزه در چهارچوب شهرها نقش برجسته‌تر ایفا می‌نماید. نتیجه به این دوره بندی می‌تواند احزاب کمونیست را در تدوین استراتژی و تاکتیک و انتخاب سیاست در ابعاد ملی و بین‌المللی تا اندازه زیادی یاری رساند.

روابط دیالکتیکی تضادها - رابطه دیالکتیکی تضادها را می‌بایست در رابطه با طبقه‌ای که در راس دوران قرار گرفته و در رابطه با محتوای اصلی عمرو چهار اصلی تکامل و خصلتهای اصلی عمرو مورد بررسی قرار داد. ما پذیرفتیم که کمونیست، عنصر امپریالیسم است که طبقه کارگر در راس آن قرار گرفته و محتوای اصلی آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و جهت اصلی تکامل، استقرار

کامل سوسیالیسم در عرصه جهان و خصلتهای اصلی عصر جنگها و انقلابات، جنگهای امپریالیستی و جنگهای عادلانه، جنبشهای رهایی بخش و انقلابات پرولتاری است در برغور با مسئله تضادها اگر رابطه آنها را بر این اساس استوار نسازیم، مسلماً دچار انحرافات خواهیم گشت. مهمترین تضادهای عصر امپریالیسم عبارت بودند از ۱- تضاد کار و سرمایه ۲- تضاد خلق و امپریالیسم ۳- تضاد دول امپریالیستی با یکدیگر و ۴- تضاد اردوگاه سوسیالیسم با اردوگاه امپریالیسم. البته اگر بخواهیم رابطه علت و معلولی بروز این تضادها را جستجو کنیم، مثلاً بروز همه این تضادها ناشی از يك تضاد و آنها هم تضاد کار و سرمایه می باشد ولی آری ما میتوانیم به جای همه این تضادها فقط يك تضاد و آنها هم تضاد کار و سرمایه را قرار بدهیم مسلماً نمی توانیم، چرا که در آن صورت رابطه تجزیه و تعمیم را در رابطه با شناخت نادهده گرفته موثق به شناخت نخواهیم شد در نتیجه دخالت انقلابی در جریان حرکت پدیدده ها نیز برپایمان امکان پذیر نخواهد بود. جایگزین نمودن همه این تضادها با تضاد کار و سرمایه درست مثل اینست که بگوئیم، ماده مقدم بر شعرات و حرکت تنها اهل مطلق درجهان است، آیا با چنین افتقادی ما خواهیم توانست جهان را بشناسیم؟ غیر نمیتوانیم، ما مجبور به تفکک علوم به فیزیک، شیمی، جامعه شناسی و... می باشیم بدون چنین تفکیکی نه تنها شناخت جهان ممکن نیست، بلکه ره به ایده آلیم نخواهیم برد. از اینرو گرچه رابطه علت و معلولی تضادهای فوق برای ما روشن است، ولی برای شناخت جامعه کنونی بشری و برای آنکه بتوانیم در جریان حرکت آن دخالت انقلابی بنمائیم، موظف هستیم اصلی ترین پدیده های آنرا مشخص نموده تضادهای آنرا تعیین نموده و رابطه آنها را مشخص نمائیم. می بایست ویژگیهای اجزای آنها - اعضاء - را مشخص کرده، حضور کل را در آنها نشان بدهیم در این صورت است که میتوانیم ادعا کنیم مسائل را شناخته قدم در جهت حل آن برداریم. تضادهای عصر امپریالیسم، آنگاه میتواننده به شیوه انقلابی حل گردند که با مضمون اصلی و ویژگیهای عصر خوانائی داشته باشند. یعنی در جهت گسترش انقلاب پرولتاری، تعمیق جنبشهای رهایی بخش و با مضمون گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم توسط نقش همزبونیک طبقه کارگر باشد. این رسالت

چگونه انجام خواهد گرفت ؟ از طریق گسترش و تعمیق انقلابات و با مضمون و اهداف فوق . بنابراین وظیفه اصلی کمونیستها در عرصه کونسی جهان پیشبرد این انقلابات میباشد . سایر وظایف در رابطه با این وظیفه اصلی مشخص و متمین میگردد . ولی این انقلابات چگونه می توانند به پیش بر روند تا از مضمون اصلی نبی و از جهت کلی حرکت دور نگردند ؟

این انقلابات در صورتی میتوانند این رسالت تاریخی را به انجام برسانند که در خدمت گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم ، تقویت و تحکیم سوسیالیسم در عرصه جهانی باشند . بنابراین می توان گفت مبارزه با امپریالیسم و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در سه وجه مشخص به پیش میرود . ۱- گسترش انقلابات پرولتری و مبارزات ضد امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه ۲- گسترش انقلابات در کشورهای سرمایه داری ۳- تحکیم سوسیالیسم در عرصه جهانی . این سه وجه بالنده حرکت میباشند ، وجه میرونده آن ، گسترش تضادهای امپریالیستی میباشد . این حرکت نیز با شدت روز افزونی در جریان است و وظیفه کمونیستها را کردن آن به حال خود نصیبی باشد . بلکه وظیفه کمونیستها دامن زدن به این تضادها و تخریب بین از بین در اقتصاد بحرانی امپریالیسم می باشد . این وظیفه در رابطه با سه وجه عمده بالنده فوق میتواند به پیش برود ، از یکسو انقلابات با گسترش خود به این تضادها دامن میزنند و از سوی دیگر اقتصاد بالنده سوسیالیستی در رقابت با اقتصاد روه زوال امپریالیستی میتواند زمینههای تعمیق این بحران و تشدید تضادهای امپریالیستی را دامن بزند . بنابراین اگر پیشبرد امر انقلاب و وظیفه اصلی کمونیستها می باشد ، وظیفه مهم دیگر کمونیستها در عرصه جهان تقویت و تحکیم سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی می باشد . این سه مکمل یکدیگرند و در ارتباط نزدیکی با یکدیگر قرار دارند . اگر وظیفه انترناسیونالیستی کلیه کمونیستها و از جمله اردوگاه سوسیالیسم در درجه اول کمک به پیشبرد انقلاب در کشورهای تحت سلطه و سرمایه داری است ، وظیفه انترناسیونالیستی کلیه کمونیستها و از جمله پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و کشورهای تحت سلطه نیز همسوق قرار گرفتن با پیشبرد امر تحکیم و تقویت سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی میباشد ولی در روند عملی این حرکت الزاما یک نوع تقسیم کار پیش خواهد آمد به این معنی

که برای کارگران کشورهای مختلف امر درونی جامعه خویش مسئله محوری حرکت آنها را تشکیل خواهد داد. یعنی برای کارگران کشورهای تحت سلطه امر مبارزه با امپریالیسم و حاکمیت وابسته به آن عمده میگردد، برای کارگران کشورهای سرمایه داری امر مبارزه با سرمایه داران و امپریالیسم خودی و برای طبقه کارگر پیروزمند امر تحکیم و ساختمان سوسیالیسم عمده میگردد. در اینجا به هیچ وجه سخن از عمده و اساسی کردن تضادها نیست چرا که حل قطعی هر یک از این تضادها منوط به حل سایر تضادها می باشد. ولی سخن بر سر این مطلب است که عمل کردن تضادها در شرایط متفاوت، متفاوت خواهد بود. در دوره اول عصر امپریالیسم که کانون تنبیز در کشورهای اروپائی و بخصوص در روسیه تزاری بود مبارزه در وجه غالب بر اساس تضاد کار و سرمایه به پیش میروید در دوره دوم عصر که کانون تنبیز به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره انتقال یافت، اولاً نقش تضاد خلق و امپریالیسم بر جنگی خاص پیدا کرد، ثانیاً به علت رکود سیاسی حاکم بسو کشورهای اروپائی ضرورت حل تضاد کار و سرمایه کاهش یافت گرچه در کشورهای اروپائی شرقی در پیشبرد امر انقلاب به نقش خود ادامه میداد و بالاخره تضاد نوینی در این دوره بوجود آمده بود که در دوره قلی وجود نداشت و آن تضاد بین اولین کشورهای امپریالیسم و ما به بیان دقیقتر تضاد بین سوسیالیسم و امپریالیسم بود. و اما در دوره سوم، گرچه کانون منتهی تضاد گمانگاران کشورهای تحت سلطه میباشند و حلقه های امپریالیسم در این کانون از همه جا ضعیف تر است و ضعیفتر نیز میشود ولی به علت تعصیب بحران اقتصادی امپریالیستی، کانون تنبیز به کشورهای امپریالیستی نیز کشیده شده است و از آنجا که تضاد بین اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم نیز به مراتب تشدید یافته است، میتوان گفت که در این دوره هر یک از این سه تضاد در چهارچوب سه وجه بالنده حرکت نقش برجسته بازی نموده هر یک دیگری را تکمیل مینماید. در این دوره، تضادهای اصلی عصر امپریالیسم پیش از دو دوره قبل به یکدیگر ارتباط پیدا میکنند و علت آن نیز حادث شدن تضادهای عصر می باشد. اگر اردوگاه سوسیالیسم سه دلیل انحرافاتش مانع از چنین ارتباطی گردیده است، وظیفه مدافعان خط ۲ در عرصه بین الطلی است که در برخورد با این انحرافات، در جهت این وحدت تلاش نمایند. کم به یاد آن به این ضرورت تاریخی از عدم درک ماتریالیستی دیالکتیکی

از تضادهای ناشی شده، همو پامانفج امپریالیسم از کار درمی آید. درست بر خلاف ما امپریالیسم به سبب رودرروئی با خطرناکی که او را تهدید مینماید به اهمیت این مسئله به خوبی واقف می باشد و بر همین اساس نیز اتخاذ سیاست مینماید. امپریالیسم علاوه بر سیاست مرکب و حیثیانه بر علیه انقلابات، تلاش مینماید مانع از وحدت نیروهای انقلابی در عرصه جهانی گردد و از شکافهای ایجاد شده در اردوی انقلاب حد اکثر بهره برداری را مینماید. بر خود با مسئله چین که خود را کمونیست نیز میدانند و اتحادیه همبستگی لهستان که جریانی کارگری می باشد از همین ضرورت ناشی می گردد و در مقابل تلاش در حفظ وحدت و استحکام پیمان ناتو می نماید. این تلاش به منظور جلوگیری از تضعیف جنبه نظامی امپریالیسم در مقابل جنبه نظامی محکم و رشد یافته پیمان و شو است. از همین روست که موشا شامه وحدت و همپیمانی غولهای خون آناسی هستیم که در هر لحظه منتظر فرصت هستند تا یکدیگر را بدرند. پایه های این وحدت بسیار ست و لرزان است. گسترش دامنه انقلاب و عمیق تر شدن بحران اقتصاد، امپریالیستی، خود عوامل درونی شکستن این پیمان می باشد. دامن زدن به این تضادها در جهت در هم شکستن این پیمان، می تواند مرکز امپریالیسم را تسریع نماید. دفاع از جریانات ضد انقلابی و ارتجاعی در عرصه بین المللی توسط امپریالیسم و دفاع از جریانات و حرکات مترقی و ضد امپریالیستی در دوره کمونی توسط اردوگاه سوسیالیسم، منجر به آن گردیده که در اکثر قریب به اتفاق درگیری های حاد این دوره، آمریکا و شوروی به نحوی از انحاء در دو طرف این درگیری ها ظاهر شوند. ولی انحرافات حاکم بر سیستم نظری اردوگاه سوسیالیسم باعث گردیده که مضمون این رو در روی در بعضی موارد به جای آنکه موضعی انقلابی پیدا نماید، موضعی سازشکارانه و حتی گاه امپرونیستی پیدا نماید. این موضوگریها نه تنها روند انقلاب را کند مینماید، بلکه خود به عامل منفی در رشد و تقویت سیستم جهانی سوسیالیسم تبدیل شده زمینه ساز تظاهرات مسموم ضد کمونیستی و ضد شوروی امپریالیسم گردد. از اینروست که رودرروئی اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم که بر اساس تضاد دو اردوگاه به پیش می رود. از آنجا که بر بنتر انحرافات

اردوگاه سوسیالیسم، بر اساس مضمون اصلی عصر امپریالیسم نمی‌تواند به پیش برود، در نتیجه مضمونی کاملاً انقلابی نیز نمی‌تواند داشته باشد. درک نادرست و انحرافی رهبران اردوگاه سوسیالیسم از مسئله عصر و تضادهای جهانی منجر به سرخوردی نادرست با مبارزات ضد امپریالیستی و مسئله انقلاب گردیده است. این دیدگاه از آنجا که تضاد اساسی جهان را تضاد بین دو اردوگاه ارضایی نموده و نیروی تعیین کننده در روند انقلاب را اردوگاه سوسیالیسم معرفی میکند و بر بنابر توازن قوای موجود بین دو اردوگاه به این نتیجه رسیدند که هر مبارزه‌ای که جنبه ضد امپریالیستی داشته باشد، از آنجا که در جهت تضعیف امپریالیسم می‌باشد مستقیم یا غیر مستقیم باعث تقویت سوسیالیسم می‌باشد، از اینرو قابل دفاع است. این شیوه بر سر خوردن نشان می‌دهد که این دیدگاه ملاحظاتی شدن سوسیالیسم را بر جهان بسیار نزدیک و باطنی شده می‌پندارد. در حالیکه اگر مبارزه با امپریالیسم مضمون گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را در خود نداشته باشد، نه تنها در خدمت انقلاب قرار نخواهد گرفت بلکه با به انحراف کشیدن از همان توده‌های مردم، به ضد آن تبدیل شده به عاملی در خدمت امپریالیسم در می‌آید. از همین روست که امپریالیسم در مقابل رشد روز افزون مبارزات کارگران و زحمتکشان جهان، سعی غیبتی با تکیه بر جریاناتی ارتجاعی چون پان اسلامیت، سوسیالیسم ارضایی و تنزیه جهان و... سیر مبارزات را از سیر انقلاب منحرف نماید. و از همین روست که برخورد با انحرافات سیستم نظری اردوگاه سوسیالیسم از امری بیرونی به امری درونی تبدیل شده و برخورد با آن جزو وظائف اولیه کمونیستها قرار می‌گیرد. روش پاسبی

انحرافات در سیستم نظری اردوگاه سوسیالیسم - وقتی که از انحرافات در یک سیستم نظری سخن می‌گوئیم باید روشن کنیم که چه منظوری را بیان می‌کنیم. آیا این انحرافات از نوع انحرافات کانتیجکی و بین الملل دوم است که لنین خط بطلان بر آنها کشیده و با آنها همچون جریاناتی ضد انقلابی برخورد نمودها انحرافات از نوع انحرافات از نوع انحرافات روز الوکزامبورگ است، آنگاه که مسئله تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی سیاست پرولتاری بود از موضع شونیم خرد به بورژوازی و تنز دفاع از میهن را از طریق "تسلیم توده‌های" راه میان می‌کشد و با آن هنگام که مطرح می‌نمود در عصر امپریالیسم جنگ ملی و آزادیخواهانه نمی‌تواند وجود

دانشه باشد چرا که در عصری که تمام جهان بین دو امپریالیستی تقسیم شده است هر جنگ ملی در نهایت در خدمت امپریالیسم دیگری درخواهد آمد. و نئین با این انحرافات به مثابه نفوذ ایدئولوژی خرد و بورژوازی در طبقه کارگر که میبایست اصلاح شود بر خود می نمود. ما نمی خواهیم انحرافات روزا لوکزامبورگ را همانند با انحرافات رهبران اردوگاه سوسیالیسم بدانیم و یا ایندو را مقایسه کنیم، ولی میخواهیم نشان دهیم که بر خود ما با اردوگاه سوسیالیسم به عنوان یک جریان انقلابی است که انحرافاتش ناشی از نفوذ ایدئولوژی خرد و بورژوازی در ایدئولوژی طبقه کارگر است نه بر خود ما بلکه جریان ضد انقلابی و یا احیانا با یک جریان دمکرات انقلابی. این مسئله در مورد بر خود ما با انحرافات اردوگاه سوسیالیسم اهمیت بزرگی خواهد داشت انحرافات اردوگاه سوسیالیسم بر اساس یک یا چند مسئله محوری که گرهی ترین مسائل از نظر مداخله این سیستم نظری میباشد، شکل میگیرد. آنگاه تاثیر خودش را بر کلیه مسائل دیگر آشکار میازد. از اینرو این انحرافات در هر کجا خود را به گونه ای نشان میدهد، بخصوص این انحرافات در آن نقاطی که تضادهای اصلی عصر پیش از همه به یکدیگر گره خورده اند، خود را صریحا نشان میدهند به این دلیل برای بر خود ما این انحرافات نمی بایست به نمودهای کوچک ما بزرگ آن در این جا و یا آنجا بر خود کنیم، بلکه به عکس باید به ریشه های تاریخی رجوع نموده و با اساس و بنیان آن بر خود نشانیم. بر قراری توازن قوا در عرصه بین المللی پس از جنگ بین الملل دوم ورشد روز افزون جنبشهای رهایی بخش و پیروزی پی در پی پرولتاریا در کشورهای مختلف جهان، ضرورت رشد و تحکیم پایه های سوسیالیسم را در این کشورها به عنوان یکی از مهمترین وظایف برای پرولتاریای پیروز این کشورها مطرح نمود. و این در شرایطی بود که فشار امپریالیسم با اعمال سیاست جنگ سرد به او خود رسیده و خطر حمله امپریالیسم به کشورهای سوسیالیستی نوپا و شعوری خسته از جنگ جهانی دوم راه عنوان خطر بالفعل تهدید میشود. برای این احزاب حفظ صلح در عرصه بین المللی به ضرورتی مطلق تبدیل شده بود. حفظ صلح در عرصه بین المللی به منظور ساختن و تحکیم پایه های سوسیالیسم در کشورهایی که احزاب کمونیست قدرت سیاسی را کسب نموده بودند، به عنوان مهمترین وظیفه عملا در دستور کار این احزاب

قرار گرفته بود. این وظیفه با وظایفی که عصر امپریالیسم در مقابل احزاب کمونیست قرار میداد در تعارض قرار میگرفت. چرا که بر طبق تئوریهای لنین، عصر امپریالیسم عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، عصر تلاطمات و عصر انقلابات پرولتری و عصر جنبشهای رهائی بخش است. لنین در کتاب دولت و انقلاب ثابت نموده بود که در عصر امپریالیسم برخلاف عصرهای گذشته، امکان گذار سالمت آمیز وجود ندارد و انقلابات جز از طریق مبارزات تهرآمیز به پیروزی نخواهند رسید. لنین آموخته بود که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را نمی توان به مثابه یک عمل واحد تلقی نمود، بلکه عمل یک سلسله از تضادها به عنوان اصلی ترین تضادهای این عصر میبایست در دستور کار کلیه احزاب کمونیست قرار گیرد. و حال آنکه در شرایط فوق الذکر برای این احزاب ساختمان و تحکیم پایه های سوسیالیسم در کشور خودشان به عنوان مسئله اصلی طرح گردیده بود. این تعارض میبایست به گونه ای حل گردد. بر مبنای چنین نیاز و تعارضی بود که این جنبش شکل گرفت که گویا عصر کمونیستی، دیگر عصر امپریالیسم نیست، بلکه عصر جدیدی است فراتر از عصر امپریالیسم، عصر سوسیالیسم و عصر سازندگی سوسیالیسم و عصر صلح و آرامش. میبایست تئوریهای لنین عصر امپریالیسم نادیده گرفته میبند، میبایست تئوریهای از زیر بار سنگین مسئولیت دفاع و پشتیبانی از انقلابات تهرآمیز پرولتری که غشم امپریالیسم بر علیه اردوگاه سوسیالیسم را بر میانگیخت و او را تحریک به جنگ مینمود خالی نمود. میبایست خطر جنگ بر علیه اردوگاه سوسیالیسم را از هر طریقی شده بر طرف نمود، حتی اگر به قیمت قربانی کردن برخی از انقلابات و یا کشته کردن لیه نیز انقلاب در عرصه بین المللی باشد، چرا که بزم آنان اردوگاه سوسیالیسم نیروی تعیین کننده در پیشبرد امر انقلاب میباشد. از اینرو ضرورت داشت تئوری جدیدی با وظایف جدید طرح گردد. تئوری ای، که بتواند به این تناقضات پاسخ گوید. وضعیت بین المللی در دوره سوسیالیسم امپریالیسم نیز شرایط را برای پذیرش چنین تئوری ای آماده نموده بود. طرح آغاز عصری نوین میتواند به شکل احزاب کمونیست پیروزمند پاسخ گوید. چرا که لنینیم، مارکسیسم عصر امپریالیسم بود، نه مارکسیسم تمام اعشار. با چنین پیشش تئوریکسی میشد به تمام اصول لنینیم و مسائل لنینیم پشت باز. این تئوری تضاد بین اردوگاه سوسیالیسم

و اردوگاه امپریالیسم را تضاد اساسی عصر داشته و سایر تضادها را تحت انتفاع این تضاد قرار میدهد. بر اساس این تئوری پروتشاریست‌های پیروزمند و با پی بیان دیکتاتور، اردوگاه سوسیالیسم بر تارک دوران می‌تینند. ولی مسئله بهمین جا خاتمه نیافت، چرا که این سائل و مشکلات بصورتی بسیار حادثو از آغاز انقلاب اکبر نیز مطرح بوده، در آن زمان که جمهوری شوروی در محاصره کلبه امپریالیسم قرار داشت، در آن زمان که تهاجم به شوروی، که تنها کشور سوسیالیستی دوره جهان بود به مراتب برای امپریالیستها آفاتر و خطر این تهاجم هم برای شوروی و هم برای کل جنبش انقلابی جهان جدی‌تر بود، این سائل با شدت وحدت بیشتری مطرح بوده است. در آن دوران نیز وظیفه حفظ و دفاع از کشور شواهد به عنوان تکیه‌گاه خلقهای جهان، در شمارگی از مهمترین وظایف احزاب کمونیست قرار داشته پس مشابهت مسئله عصر جدید از همان زمان مطرح بود باشد؟ این مسئله دو پاسخ بیشتر نمی‌توانست داشته باشد، "آری" یا "نه" اگر جواب منطقی به این مسئله داده شود، نمیتوان به مشکلاتی که طرح این مسئله را ایجاد نموده است پاسخ داد، ولی اگر پاسخ این سوال مثبت باشد، یعنی عصر جدید از انقلاب کبیر به بعد شروع شده باشد، تکلیف عصر امپریالیسم چه میشود؟ ما اصولاً وارد این بحث نمیشوم که رهبران اردوگاه سوسیالیسم مسئله عصر امپریالیسم را چگونه برای خود حل مینمایند، چرا که نه مسئله‌ای از سائل ما را حل مینمایند و نه مشکلی به مشکلاتمان اضافه، زیرا تعارض ما بین این دیدگاه با دیدگاه‌های لندن چیزی نیست که احتیاج به اثبات داشته باشد. ما فقط اینرا روشن نمودیم که بر اساس این تئوری، وجود عصری به تمام عصر امپریالیسم از نظر رهبران اردوگاه سوسیالیسم در زیر علامت سوال میگیرد و بدنهال آن نینیم که مارکسیسم عصر امپریالیسم است، و از همین جاست آغاز سردرگمها و ناتوانی اردوگاه سوسیالیسم در برخورد با مسئله انقلابات. چرا که این تئوری فقط پاسخگوی سائل مطرح شده برای طبقه کارگر پیروزمند است نه پاسخگوی مسئله انقلاب در عصرها مضمون گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. لندن میگوید: "همیشه انحرافهای گوناگون، نسبت به نوع و سرعت متوسط جنبش موجودند و موجود خواهند بود، مانعی توانیم بدانیم در یک دوران مشخص جنبش‌های مختلف تاریخی با چه سرعت و با چه

موقعتی گسترش مییابند ، اما ما می توانیم بدانیم و میدانیم که کدام (تکلیف از
لینن) طبقه در مرکزیت دوران دیگر قرار دارد . و محتوای اصلی ، جهت
اصلی تکامل و خصلت های اصلی موقعت تاریخی و غیره آن دوران را تعیین کنیم .
(به زیر پرچم دروغین) لینن در مورد عصر امپریالیسم میگوید : عصر امپریا-
لیسم عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است ، این محتوای اصلی عصر
میباشد . جهت اصلی تکامل ، استقرار کامل سوسیالیسم در عرصه جهانی و نابودی
پروکاری و بقایای آن میباشد . خصلت های اصلی عصر وقوع جنگ های امپریالیستی ،
جنگ های راهائی بخش و انقلابات پروتری است طبقه ای که در اس دوران قرار گرفته
و این رسالت را به انجام می رساند ، طبقه کارگر است " حال بینیم رهبران اردوگاه
سوسیالیسم در مورد عصر و خصوصیات ویژه آن چه میگویند : " دوران ما ، کسه
مضمون عده آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است و با انقلاب کبیر
سوسیالیستی اکبر آغاز شده ، دوران مبارزه بین دو نظام متضاد اجتماعی ، دوران انقلابات
سوسیالیستی و انقلابات راهائی بخش ملی ، دوران در هم شکستن امپریالیسم ، دوران
الفا نظام استعماری ، دوران گذار تعداد بیشتری از خلقها به سیر سوسیالیسم و پروتری
سوسیالیسم و کمونیسم در مقیاس جهانی است . " " بزرگی اصلی زمان ما این است
که نظام سوسیالیستی بصورت عامل قاطع تکامل جامعه در می آید . " مسئله جنگ
و صلح حادثه ترین مسئله زمان است . " هیچ گونه اختلاف سیاسی ، مذهبی و
با دیگر تفاوتها نمی آید مانع از وحدت همه نیروهای طبقه کارگر علیه خطر جنگ
کردن " نیروی تعیین کننده در مبارزه شد امپریالیستی نظام سوسیالیستی جهانی
است . " به نقل از اسناد جلسات شماره اجزای کمونیست و کارگری ۶۱-۶۰-۱۱۵۷ " .
تضاد اصلی در این دوران تضاد بین دو سیستم جهانی سوسیالیستی و امپریالیسم
است . " (تاریخ نوین حزب کمونیست شوروی) آنچه در این دیدگاه از نظر ماقابل
قبول است همانا مضمون عصر میباشد که آنرا در بچه عده گذار از سرمایه داری
به سوسیالیسم می دانند و از همین زاویه نیز اردوگاه را جریانی انقلابی و پروتری
ارزیابی کرده آنرا متحد طبقه کارگر خود میدانیم . ولی در سایر وجوه رهبران
اردوگاه دچار انحراف شده مسائل نوینی را طرح نموده که با رسالت تاریخی
پروتاریا در این عصر که همانا گذار سرمایه داری به سوسیالیسم است در تضاد

قرار میگیرد، رهبران اردوگاه معتقدند "نیروی تعیین کننده در مبارزه ضد امپریالیستی نظام سوسیالیستی جهانی است؛ رهبران اردوگاه بجای آنکه مشخص کنند کدام طبقه بر تارک دوران قرار گرفته، میگویند اردوگاه سوسیالیسم به نیروی تعیین کننده دوران بدل شده و در حقیقت از قبل عدول نموده بدون آنکه آشکارا مطرح کنند اردوگاه سوسیالیسم را که نمایانگر بخشی از طبقه کارگرواست، به جای آن طبقه قرار میدهند..

رهبران اردوگاه معتقدند مسئله جنگ و صلح حادثترین مسئله عصر و دفاع از صلح مهمترین وظیفه کمونیستها میباشد و حال آنکه در عصر امپریالیسم، جنگهای تجساز کارانه امپریالیستی و جنگهای عادلانه و انقلابات خود برضه ترین و حادثترین مسئله عصر میباشد و پیشبرد این انقلابات مهمترین وظیفه کمونیستها. رهبران اردوگاه - معتقدند تضاد اصلی در این دوران تضاد بین دو سیستم جهانی سوسیالیسم و امپریالیسم است و حال آنکه تضاد بین خلقها و امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه تضاد کار و سرمایه در کشورهای سرمایه داری، مبارزه طبقه کارگر امپریالیسم را تحت شدیدترین فشارها قرار داده است. نادیده گرفتن عینی این تضادها به مفهوم رها کردن این انقلابات به حال خود و پر بهادان به یکی از وجوه تضادها یعنی تضاد بین دو اردوگاه است. رهبران اردوگاه معتقدند که این تضاد از انقلاب اکثریت به بعد به تضاد اصلی جهان بدل شده است، اگر اینطور است، فرضیاتی سیستم استعمار کهن در رابطه با حل کدام تضاد عملی گردید؟ آیا در طول دوره دوم عصر امپریالیسم مبارزات خلقهای کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره حادثترین جهات مبارزه در عرصه بین المللی نبود؟ رهبران اردوگاه معتقدند که هیچگونه اختلافی، سیاسی، مذهبی و یا دیگر تفاوتها نباید مانع از وحدت همه نیروهای طبقه کارگر علیه خطر جنگ گردد..... براساس این دیدگاه آن چیزی که محور وحدت بین کلیه نیروهای پرولتری برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم میباشد، مبارزه علیه خطر جنگ است بدون آنکه هیچگونه خط و مرزی بین جنگها کشیده شود. بدون آنکه اجتناب ناپذیری جنگ های عادلانه را در شرایط امپریالیسم مطرح نماید. اینجاست که تعارض نوعی در بیان "نیروی تعیین کننده" خود را به وضوح نشان میدهند. چرا که ضرورت صلح از آنجا ناشی میشود، که ضرورت ساختمان و تحکیم پایه های سوسیالیسم اولین ضرورت تشخیص داده شده، چرا که اردوگاه سوسیالیسم

نیروی تعیین کننده در مبارزه ضد امپریالیستی است آیا جنگهای آزادی بخش و ملی، آیا جنگهای داخلی بر علیه بورژوازی خودی را هم شامل میشود؟ آیا این جنگها ضرورت یک دوران گذار نیستند؟ این مسئله برای رهبران اردوگاه اهمیت چندانی ندارد، چرا که نیروی تعیین کننده در مبارزه با امپریالیسم اردوگاه سوسیالیسم است آنها بدون آنکه بین این دو نوع جنگ در اجتناب ناپذیری وقوع آن در شرایط فشار امپریالیسم خط و سرری ترسیم نمایند، معتقدند که مسئله مبارزه علیه خطر جنگ محور وحدت بین کیمه نیروهای پرولتری است. این دیدگاه با مذهب و روش نمودن جنگهای امپریالیستی و جنگهای ملی، مسئله انقلاب قهرآمیز را که یکی از ابزار اصلی و یکی از خود هر یکهای عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است را بدست فراموشی سپرده و در نتیجه جنبه گذاری بدون صبر را که مدعی است به آن معتقد است به زیر سؤال میکشد. رهبران اردوگاه تمام این تعارضات را با طرح این مسئله که عصر جدیدی آغاز گردیده است پاسخ میکنند. ولی آیا دلایل آنها برای تفسیر عصر صحیح است؟ محور اختلافات آنها دوستانه است: ۱- مسئله جنگ و صلح حادثترین مسئله زمان است. ۲- نیروی تعیین کننده در مبارزه ضد امپریالیستی نظام سوسیالیستی جهانی است. این دو ریشه اصلی و کره گاه اصلی انحرافات اردوگاه سوسیالیسم است. ما در صفحات قبل نشان دادیم که تضادهای عصر امپریالیسم نه تنها تخفیف نیافته اند، بلکه شدت نیز یافته اند و باز نشان دادیم که کانون ملتهب ستیز کماکان کشورهای تحت سلطه میباشند، ولی اضافه نمودیم این کانون به کشورهای سرمایه داری نیز سرایت نموده است و توضیح دادیم که روند گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در درجه اول از طریق این انقلابات و سپس در رابطه با تحکیم و گسترش سوسیالیسم در عرصه بین المللی به پیش میرود بنا بر این تعیین دفاع از صلح به عنوان مهمترین وظیفه کمونیستها به مفهوم

ملی انقلابات می باشد.

واقعیتهای جنگ بین الملل دوم و جنگ های چین و ویتنام نشان دادند که دفاع از صلح نمی تواند مسئله محوری کمونیستها در دوران جدید مورد ادعا باشد. رهبران اردوگاه سوسیالیسم یا باید نشان بدهند که اینگونه جنگها نادرست بوده و یا بین جنگهای ملی و انقلابی و جنگهای تجاوز کارانه چه عنوان پدیدده اجتناب ناپذیر این دوران گذار خط

وسرز شخص‌ترسیم و ماهیت‌طبقاتی هر يك از این جنگها را روشن نمایند .

مسئله دوم ، نقش نظام جهانی سوسیالیستی در مبارزه ضد امپریالیستی است . در اینکسه کشور شوروی پس از انقلاب اکتبر و پیروم جهانی سوسیالیستی در حال حاضر نقش بر جبهه‌ای در مبارزه ضد امپریالیستی ایفا می‌نماید ثکمی وجود ندارد . ولی این نقش را تابان حد بالا بردن که با آن هم چون نیروی تعیین کننده این مبارزه برخورد نماید و امر تحکیم سوسیالیسم در این کشورها را اساس حرکت کمونیستها قرار داده و تضادهای جهانی را به تضاد بین دو اردوگاه محدود نماید ، نه تنها از جنبه انقلابی این مبارزه بنگاهد ، حتی‌گانه جنبه اپورتونیستی نیز به آن میدهسد . این شیوه نگرش به مبارزه ضد امپریالیستی منجر به آن میشود که مهارزات طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی را که با تعمیق بحران اقتصادی رو به گسترش است و فعلا نادیده بگیرد . به این مفهوم است که نقش طبقه کارگر و خلفهای تحت‌تسم کشورهای تحت طلقه را نادیده بگیرد و رقابت اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه امپریالیسم را در عرصه اقتصادی سیاسی و اجتماعی را اساس حرکت در دوره کسونی ارزیابی نماید . البته ما در این نکته با رهبران اردوگاه هم نظر هستیم که امپریالیسم نیروی بسیاری صرف تضعیف و یا نابودی اردوگاه سوسیالیسم به عنوان يك رقیب خطرناك می‌نماید ، ولی آنچه میتواند چراغ راهنمای ما در این بحث باشد اینست که آیا امپریالیسم نیروی ترین هدف خود را چه قرار داده است ؟ بزرگترین خطر را در شرایط کسونی که موجودیتش را به زیر سؤال میکشد چه میداند ؟ حضور اردوگاه سوسیالیسم به عنوان يك رقیب خطرناك و پشتیبان انقلابات و يك واقعیت پذیرفته شده برای امریز باخود انقلابات را به عنوان يك امر قابل جلوگیری ؟ انقلاباتی که روز به روز دامنه و گسترش می‌یابند و با گسترش خود باعث تقویت اردوگاه سوسیالیسم و کاهش دامنه نفوذ امپریالیسم می‌باشد ؟ پاسخ این سؤال در ماهیت امپریالیسم نهفته است ، امپریالیسم پدنیال حفظ و کسب بازار برای منافع امریز خویش است ، منافعی که با تعمیق بحران اقتصادی و تعمیق وضعیت انقلابی میدهسد در خطر قرار گرفته است ، از اینسرو مهمترین مسئله امپریالیسم امریز ، حفظ مواضع فعلی اش و باز پس‌گرفتن برخی از مواضع از دست رفتن می‌باشد . از اینروست که مشاهده میکنیم امپریالیسم سیاست شدید نظامی-تجاجسی موضعی بر علیه انقلابات را در پیش گرفته ولی در رابطه

با اردوگاه سوسیالیسم سیاست فشار اقتصادی - سیاسی را برای تنگ نمودن دامنه قدرت
فانور و توان پشتیبانی اردوگاه سوسیالیسم از انقلابات را در پیش گرفته تا بتواند بر
بهتر این سیاست فشار سیاست نهاجمی نظامی اش را بر علیه انقلابات به پیش ببرد .
اینست واقعیت آن چیزی که در عرصه سیاست شاهد آن هستیم ، از اینروست که معتقدیم
دو مسئله محوری فوق که رهبران اردوگاه بر آن اساس مسئله عصر جدید را طرح
نمودند ، نمی تواند شرایط ضروری را برای طرح عصر جدیدی را در خود داشته
باشند . نه تنها نمی تواند شرایط مورد نیاز را در برداشته باشد ، بلکه جنبه
گذاری عصر را نیز به زیر سؤال می کشد . طبق تعریف رهبران اردوگاه سوسیالیسم
از عصر ، مضمون عصر ، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است . حال سئوال
می نمایم ، رسالت این گذار به عهده کیت؟ به عهده طبقه کارگر کشورهای
سوسیالیستی است که به پیروزی نایل آمده اند یا به عهده طبقه کارگر کشورهای
سرمایه داری و خلفای تحت تسلط؟ یا به بیان دیگر ، رهبران اردوگاه باید نشان
بدهند ، از نظر آنان آیا امر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بر
اقل همان تحکیم ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی است و یا آنکه مسئله
گذار دو وجه دارد ، یک وجه تحکیم و ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی
است و وجه دیگر آن مسئله انقلابات است ، حتی اگر نقش تعیین کننده ای به اولی
بدهند ، باید روشن کنند رسالت تاریخی پیشبرد این انقلابات به دوش کیت؟ به دوش
طبقه کارگر پیروزمند یا به دوش پرولتاریای این کشورها؟ در پاسخ به این سؤال
پهچیده است که ضرورت رهبری پرولتاری در جنبش های رهایی بخش نفسی گردیده
وحدت دمکراتهای انقلابی با اردوگاه سوسیالیسم به مثابه پذیرش رهبری اردوگاه -
سوسیالیسم و به مثابه رهبری پرولتاریای جهان برای قطعیت پیروزی انقلابات دمکراتیک
کافی در نظر گرفته شده . دیکتاتوری پرولتاری در این انقلابات ، دیکتاتوری -
دمکراتیک کارگران و دهقانان ارزیابی شده ، راه رشد غیر سرمایه داری به مثابه
استراتژی عمومی گذار به عنوان یک نتیجه منطقی این انقلابات مطرح میگردد .
این دیدگاه در مقابل انقلابات استراتژی عمومی گذار سلامت آمیز را قرار میدهد
ولی واقعیتها نشان میدهند که انقلابات فقط به طریق نبرآمیز امکان پیروزی پیدا

میکنند. این تعارض بین واقعیت و تئوری این سیستم نظری است که عملاً انقلابات را نفی می‌نماید در حالیکه در حقیقت به آن معتقد است. این دیدگاه با عمده نمودن مسئله صلح، به مسئله جنگهای عادلانه نمی‌تواند برخورد قاطع و انقلابی داشته باشد، این دیدگاه می‌خواهد از طریق رقابت اقتصادی، بازار را به سرمایه‌داری امپریالیستی تنگ نماید، در حالیکه خلفاء از طریق انقلابات قهر آمیز این رسالت را به انجام می‌رسانند و اردوگاه را در تنگای معائنات با رهبرانی چون شاه و سپس خمینی در صلح و با دامن زدن به مبارزات قهر آمیز خلفای ایران قرار می‌دهد. و اینست ریشه ناتوانی اردوگاه سوسیالیسم در برخورد قاطع و انقلابی با انقلابات این ناتوانی در لحظاتی بحرانی نمود آشکار می‌یابد. یعنی در لحظاتی چون آن زمان که حزب توده در امد کسب فعالیت غلظتی از شاه، در برخورد به تمام قهرمانان خلق تبریز گفت: "حمله یک مشت ابلهش....." و حزب کمونیست شوروی تنها در مقابل این نوهیمن به خلق ایران سکوت نمود بلکه به حمایتش از حزب توده، حزبی که نه تنها هیچ نقشی در مبارزات قهرمانان خلق ایران نداشت بلکه منفور توده‌ها نیز بود، ادامه داد. اصولاً نمود روشن و واضح و مخرب این انحرافات در آنجائی بیش از همه بروز میکند که گمان ملت‌ها انقلاب است. از همین روست که نمود بارز این انحرافات بیش از همه در جنبش‌های رهائی‌بخش و در ادامه تیز انحرافی گذار سلامت آسوز و راه رشد غیر سرمایه‌داری بروز می‌نماید. این تزه‌ها همواره عمای دست‌ساز-شکاران و فرصت‌طلبان در این جنبش‌ها می‌گردد و با پشتوانه بین‌المللی اردوگاه سوسیالیسم، ضربات مهلکی بر پیکر این انقلابات وارد می‌نمایند، جریانات انقلابی نیز در این کشورها، اغلب قبل از هر چیز اختلافاتشان با این جریانات از همین نقطه آغاز شده سپس ابعادش گسترده تر و عمیقتر به خود می‌گیرد. و اما به عقیده ما دفاع از اردوگاه سوسیالیسم و تلاش برای تحکیم پایه‌های سوسیالیسم وظیفه همه کمونیست‌های جهان می‌باشد. این وظیفه‌های مسلم و انترناسیونالیستی است ولی چگونگی پیشبرد آن است که میتواند تسری بین برخورد انقلابی و برخورد انحرافی را روشن نماید، ما در صفحات قبل روشن نمودیم که از نظر ما گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در سه وجه سه‌گانه پیش می‌رود. ۱- جنبش‌های رهائی ۲- انقلابات در کشورهای سرمایه‌داری ۳- ساختن و تحکیم پایه‌های سوسیالیسم در کشورهایی که طبقه کارگر به پیروزی دست یافته

است. بر این اساس گفتم بر حسب یک تقسیم کار طبیعی و منطقی، وظیفه اصلی طبقه کارگر پیروزمند در بُعد ملی باختنان و تحکیم پایه‌ها سوسیالیسم در کشور خود میباید و در بُعد بین‌المللی دفاع از انقلابات پرولتری و جنبش‌های رهایی بخش، این وظیفه در وجه تحکیم سوسیالیسم میتواند در خدمت پشتیبانی همه جانبه از امر انقلاب قرار گیرد. ولی رسالت تاریخی امرگذار را عملاً و مستقیماً انقلاب به انجام می‌رساند از این‌رو کار از موضعی انقلابی به امرگذار بنگریم، وظیفه دفاع از این انقلابات و مبارزات قهرآمیز نمی‌تواند و نمی‌باید تحت الشعاع دفاع از سیستم جهانی سوسیالیسم قرار گیرد. ضرورت همزیستی مسالمت آمیز بین سیستم‌های اقتصادی اجتماعی متفاوت واقعی است قابل قبول. وقتی که لنینیسم مطرح می‌نماید انقلابات در ضعیف‌ترین حلقه‌های سوسیالیسم صورت می‌پذیرد. وقتی که جریان مبارزه ضرورت وجودی سیستم‌های اقتصادی - اجتماعی متفاوت را در یک دوران کامل مطرح می‌نماید، وقتی که عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم مطرح می‌گردد، وقتی که یک کشور سوسیالیستی مجبور است در محاصره امپریالیستها اقدام به ساختن و تحکیم پایه‌های سوسیالیسم بنماید، روشن است که همزیستی مسالمت آمیز برقراری روابط اقتصادی - سیاسی و فرهنگی با سایر کشورها به امری الزام آور تبدیل می‌شود و مسلم است که برقراری این روابط محدودیت‌هایی را برای حمایت مستقیم از جنبش‌های رهایی بخش و مبارزات طبقه کارگر این کشورها ایجاد می‌نماید و ولی این ضرورتها، هیچگاه نمی‌تواند منجر به این انحراف بشود که روند تکامل تاریخ در این دوران منوط است به حفظ صلح و گذار مسالمت آمیز به منظور تحکیم سوسیالیسم در این اروپا، بلکه به عکس، ساختن و تحکیم سوسیالیسم منوط به گسترش روند انقلابات در عرصه بین‌المللی است. روند گذار و مبارزات قهرآمیز و قانونمندی انقلابات و تجربیات گرانبار مبارزات خلقها و طبقه کارگر اینرا ثابت نموده است که انقلابات جز از طریق مبارزات قهرآمیز به ثمر نخواهند رسید. این تجربیات به عیان ثابت کرده‌اند که استراتژی گذار مسالمت آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری به عنوان استراتژی عمومی گذار، سدی در مقابل انقلابات گردیده، مانع از گسترش روند انقلابات گردیده‌اند. ماتریالیسم دیالکتیک به ما می‌آموزد که پراتیک معیار حقیقت است. تجربیات انقلابها از انقلاب آنگهوناسکون نادرستی‌های معریه کنگره ۲۱ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی را صنی بر دفاع از صلح به عنوان سیاست اصلی کمونیستها و گذار مسالمت آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری را بروشنی

نشان داده‌اند. تجربه‌یان نشان داده‌اند که نه تنها در این دوران، بلکه حتی در دوره سوم عصر امپریالیسم که توازن قوا بر عرصه بین‌المللی حاکم بوده است، فقط انقلابی به پیروزی قطعی رسیده‌اند که بر خلاق مصوبات این گنگره حرکت نمودند و حتی به‌مقابله و رودررویی با این ترفها پرداختند. انقلابات کوبا، نیکاراگوئه و انقلاب السوادورو و غیره و غیره، سرنوشت قطعی ایشان با مبارزات منحصانه طولانی و با بایک قهر آمیز تعیین گردیده و میگردد. و به عکس تجربیات سودان، مصر، عراق و همه و همه نشان میدهند که احزاب کمونیست این کشورها که خواستند به مصوبات این گنگره‌ها مومن باشند و به آن عمل نمایند، رسالتشان به شکست گشایند این انقلابات گردید. این انحرافات از طرف دیگر خود - زمینهای شد برای رشد گرایشات چپ و مائوئیستی در جنبش‌های رهائی‌بخش و انقلابات پرولتاری که از پهنی دیگر این جنبش‌ها به شکست می‌گشاند. از این پهنی که به جنبش جهانی کمونیستی منگی نبوده و تجربیات انقلابات پیروزه را نادیده می‌گرفتند. دیدگاه مائوئیستی درست بر خلاق دیدگاه‌هاکام بر اردوگاه سوسیالیسم، تضاد خلاق با امپریالیسم راعده می‌ناید و خلقای نعت ستم کشورهای تحت‌سلطه (به زعم آنان کشورهای تحت سلطه شوروی را هم شامل میشود) را بر تارک دوران می‌نشانند و جنبش‌های رهائی‌بخش در این کشورها را در مقابل کل حرکت عصر کمونیسمه می‌نمایند. این دیدگاه، تضاد خلق و امپریالیسم را از سایر تضادها منتزح نموده و حل آنرا در بعد ملی به عنوان تضاد عمده عصر در دستور کار احزاب کمونیست قرار میدهد و برای آنکه تعارض آنرا با مارکسیسم - لنینیسم حل نمایند و آشفته فکری ناشی از نادیده گرفتن تضادهای ذاتی عصر، چون تضاد بین‌کار و سرمایه، تضاد بین امپریالیستها و را لاپوشانی کنند تئوری نویسی برای تضادها و صف بندی. معنی از نیروهای انقلاب و ضد انقلاب ارائه میدهد. این تئوری همان تئوری "تضاد عمده و اساسی و از نظر سیاسی تروسه جهان" می‌باشد. در این تئوری مطرح میشود که تضاد اساسی تضادی است که در تناظر سه حاکمیت سهیم اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری حضور دارد ولی این تضاد از طریق تضاد دیگری که بنا به شرایط زمان و مکان تعیین میگردد و تضاد عمده نامیده میشود حل میگردد. یعنی کمونیستها برای حل نهایی تضاد اساسی میبایست تضادهای دیگری پس از دیگری عمده میشوند حل کنند و در عصر کمونیستی، تضاد خلق

و امپریالیسم نظام عمده جهان است و تضاد اساسی کار و سرمایه در نهایت با حل این تضاد عمده حل خواهد گردید. این دیدگاه تضاد بین امپریالیستها را نمی بیند. از اینرو جهان دوم را که شامل کشورهای اروپائی (اعم از شرقی و غربی) واپس و کانادا که تحت نفوذ جهان اول (آمریکا و شوروی) است را طرح می نماید و به این ترتیب با یک نتیجه تشویک کلیه تضادهای اصلی عصر امپریالیسم را از جمله تضاد بین اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم را نسی نموده و حل تضاد کار و سرمایه را از دستور کار کمونیستها خارج نموده به بایگانی تاریخ می سپارد. این دیدگاه انترناسیونالیسم پرولتاری را به دست فراموشی می سپارد و ناسیونالیسم تنگ نظرانه خورده بورژوائی را جایگزین آن می نماید. براساس این دیدگاه پروولیتی خلقهای جهان و بخصوص خلقهای جهان سوم (که شامل چین، ویتنام، ... نیز میشود) پرچم از انقلاب در عصر امپریالیسم می گردند. روند تکامل این دیدگاه آن چیزی است که در عرصه سیاسی جهان شاهد آن هستیم، رقابت اقتصادی؛ بازمین نیز مسلم میباشد که سوسیالیسم می بایست با تکیه بر اقتصاد بالنده سوسیالیستی خود، نیروهای تولیدی و توان اقتصادی اجتماعی اش را رشد دهد. از اینرو ضرورت دارد بازار مناسب برای خودش را بیابد. بازاری که بتواند محصولات حاصل از اقتصاد سوسیالیستی اش را به جهانیان عرضه نموده و برتری آنها در مقایسه با کالاهای امپریالیستی نشان دهد و در عمل به اثبات برساند که هدف از تولید سوسیالیستی، رشد نیروهای تولیدی سوسیالیستی است و هدف از تولید امپریالیستی سود آوری هر چه بیشتر است. مضمون این حرکت و رقابت، مضمونی انقلابی است چرا که آگاهی یافتن نودهها به برتری سوسیالیسم به امپریالیسم کمک نموده آنها را برای امر انقلاب تشویق می نماید. ولی مضمون رقابت اقتصادی رهبران اردوگاه مضمونی رفرضیستی دارد. چرا که براساس این مضمون امپریالیسم تحت فشار رقابت اقتصادی با اقتصاد سوسیالیستی اردوگاه سوسیالیسم باید از میدان بدر رود نه تحت فشار مبارزات نوده ها، برطبق این دیدگاه این گسترش بازار اقتصادی سوسیالیستی و براساس تضاد اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم و براساس مناسبات دولتهاست که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را در شرایط حفظ صلح محقق میگردانند مبارزه -

خلقهای این کشورها تحت رهبری طبقه کارگران .

مسئله صلح و موضوع پروتاریا نسبت به آن - واقعیت این است که سیاست ملیت‌پرستی امپریالیسم ابعاد وحشتناکی به خود گرفته و می‌گیرد. برای مقابله با این سیاست کشورهای اردوگاه سوسیالیسم و کشورهای متروکی جهان نیز مجبور هستند بخش عظیمی از بودجه خود را که باید صرف سازندگی و رشد نیروهای تولیدی و بالا بردن سطح رفاه مردم شود، صرف تهیه تسلیحات نمایند. باید جلوی صرف این بودجه عظیم گرفته شود. واقعیت اینست که بحران اقتصادی گسلی امپریالیسم را می‌شمارد، امپریالیسم به شیوه‌های معمولی نمی‌تواند خود را از چنگال این بحران برهاند، گسترش صنایع نظامی یکی وحشی‌گانه تنها راه نجات امپریالیسم در مقابل این بحران است چرا که هرگاه با مسئله اضافه تولید مواجه نمی‌شود. برای بزانبو در آوردن امپریالیسم می‌بایست این راه نجات را بر او سد نمود. واقعیت اینست که خطر جنگ اتمی، خطری است که باید جلوی آن گرفته شود. ولی آیا این واقعیتها بجز خطر جنگ اتمی که البته خود مسئله بسیار مهمی است و بخشی است جداگانه - پدیدده نو ظهوری است؟ آیا این واقعیتها قبل از جنگ جهانی دوم وجود نداشته‌اند؟ مسلم است داشته‌اند، و آنها آن زمان برای جلوگیری از جنگ و دفاع از صلح کمونیستها تلاش نمی‌کردند؟ مسلم است که می‌کردند. آیا لنین برای نجات انقلاب انگیز و شوروی نین به قرارداد صلحی نا برابرنده‌ا؟ آیا استالین برای جلوگیری از وقوع جنگ مبارزه نمی‌نمود؟ مسلم است که نمود. پس چه چیزی امروز تغییر کرده است که دفاع از صلح در عرصه بین‌المللی برابر شده با گذار صلح آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری؟ چیزی که در اینجا تغییر کرده است طرح مسئله عصر جدید است. عصری که رسالتش از نظر مدافعان آن، حفظ صلح و گذار صلح آمیز و سازندگی سوسیالیسم است. پس آیا کسانی که به چنین عصری اعتقاد ندارند، نباید از صلح دفاع کنند؟ برای پاسخ دادن به این سؤال به یک نقل قول طولانی از استالین در گزارش به کنگره هجدهم حزب در کتاب اصول لنینیسم استناد می‌جوئیم. استالین در توضیح وضعیت بین‌المللی می‌گوید: " برای کشورهای سرمایه داری این دوره (متن کنگره ۱۷ و ۱۸) چه در رشته اقتصادی و چه در رشته سیاسی، دوره جدی‌ترین تزلزلات بوده است برعکس برای اتحاد شوروی، این سالها، سالهای نشو و نما سالهای رونق ریز افزون اقتصادی

و فرهنگی و ممالک و سرزمین‌های وسیع و نظامی و ممالک مبارزه در راه حفظ صلح در تمام جهان بوده است. این است منظره عمومی و در قسمت سوم گزارش اتحاد شوروی و کشورهای سرمایه داری می‌گویند. «لجنگ در مناسبات کشورهای اوضاع جدیدی را بوجود آورده است جنگ با اقدام اساسی رژیم مسالمت آمیز بعد از جنگ (منظور جنگ بین الملل اول است - ن) و واکنش ساختن مفاهیم مقدماتی حقوق بین المللی، ارتش بیمانها و تمهیدات بین المللی را زیر علامت سؤال گذارد است باسلیسم و طرح های خلیج سلاح در گورستان مدفن گردیده ... بدیهی است اتحاد شوروی نمیتوانست این حوادث خطرناک را نادیده انگارد. جای تردید نیست که هر جنگی، حتی جنگ کوچکی که از طرف متجاوزین در یکی از نقاط درافتاد دنیا آغاز کرده برای کشورهای صلح دوست ایجاد خطر مینماید نظر بر این اصل کشور ما ضمن پیروی انحصاری ناپذیر خود از سیاست حفظ صلح، در همین حال فعالیت خود را به منظور آمادگی ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ ما ادامه داد. اتحاد شوروی در همین حال به منظور تحکیم مواضع بین المللی خویش، تصمیم گرفت گامهای چند دیگری نیز بردارد. در پایان سال ۱۹۲۴ کشور ما وارد جامعه ملل گردید، و نظریش از این اقدام این بود که جامعه ملل، با وجود ضعف خود، باز هم ممکن است برای نشانی نمودن مقاصد متجاوزین و تسامح اندازهای هم به مثابه آلت صلحی که ولو ضعیف هم باشد، بتواند از پرافروختن آتش جنگ قدری جلوگیری نماید، سودمند واقع گردد. اتحاد شوروی چنین عقیده دارد که در این دوره پر از اضطراب و نگرانی، نباید حتی به یک چنین سازمان ضعیف بین المللی از نوع جامعه ملل هم بی اعتنا بود، در ماه مه سال ۱۹۲۵ بین فرانسه و اتحاد شوروی پیمانی مبنی بر تعاون مشترک علیه حمله متجاوزین منعقد گردید. در همان زمان پیمانی دیگر هم نظیر با چکسلواکی منعقد گردید. بین اتحاد شوروی با جمهوری ملی مغولستان قراردادی مبنی بر تعاون مشترک منعقد گردید. در اوت ۲۷ پیمانی مبنی بر عدم تجاوز متقابل بین اتحاد شوروی و جمهوری چین منعقد گردید. در این شرایط مشکل بین المللی بود که اتحاد شوروی سیاست خارجی خود را اجرا نموده و از حفظ صلح دفاع می نمود. سیاست خارجی اتحاد شوروی صریح و روشن است - ما طرفدار صلح و تحکیم

روابط عملی با تمام کشورها هستیم و تا موقعی که این کشورها نیز همین ظاهرات را با اتحاد شوروی حفظ نمایند تا موقعی که مستقیم و یا غیر مستقیم در صدد اغلال منافع ما برنمایند طرفدار این نظریه بوده و خواهیم بود. ۲- ما طرفدار مناسبات سلامت آموز و نزدیک و مناسبات حسن همجواری با کلیه کشورهای که با اتحاد شوروی سرز مشترک دارند هستیم، تا موقعی که این کشورها نیز همین مناسبات را با اتحاد شوروی حفظ نمایند و تا موقعی که آنها مستقیم یا غیر مستقیم در صدد اغلال منافع و تمامیت و مصونیت سرزهای دولت شوروی برنمایند، طرفدار این نظریه بوده و خواهیم بود. ۳- ما طرفدار پشتیبانی از ملت‌هایی هستیم که قربانی منطام متجاوزین گردیده و برای استقلال همین خویش باززه می‌نمایند. ۴- ما از تهدید متجاوزین باکسی نداریم و حاضریم به هر ضربه آتش‌افروزان جنگ که میکوشند به مصونیت سرزی اتحاد شوروی خلل برسانند، با دو ضربه پاسخ دهیم. چنین اتحاد سیاست خارجی اتحاد شوروی (گدیف زدن‌های شورانگیز و متحد) اتحاد شوروی در سیاست خارجی خود متکی است :

- ۱- به قدرت روزافزون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود ۲- به وحدت معنوی و سیاسی جامعه شوروی ما، ۳- به دوستی ملت‌های کشور ما، ۴- به ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ خود، ۵- به سیاست سلامت آموز خود، ۶- به پشتیبانی اخلاقی زحمتکشان تمام جهان که منافع حیاتی آنها در حفظ صلح است، ۷- به بصیرت آن کشورهای که بدلیلی از دلایل، به نقض صلح علاقه ندارند.

وظیفه حزب در رشته سیاست خارجی: ۱- ادامه تعقیب سیاست صلح و تحکیم روابط عملی با تمام کشورها، ۲- رعایت فرم و احتیاط و صانعت از اینکه محرکین جنگ، که عداوت گردانند با دست دیگران آتش بردارند کشور ما را وارد تصادمات بکنند، ۳- تقویت نیروی جنگی ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ ما با تمام وسائل ممکنه، ۴- محکم نمودن روابط دولتی بین المللی با زحمتکشان کلیه کشورها که به صلح و درستی بین ملتها علاقه دارند. * (پاهان نقل قول) - تذکره: به گزارش کنگره هفدهم بخش ۳ نیز مراجعه شود. در آنجا نیز از همین سیاست پیروی میشده است.

این بود سیاست خارجی اتحاد شوروی، در زمانی که استالین در رأس آن قرار

دانت. آیا کسی میتواند بگوید دفاع از صلح از طرف ایتالین به مفهوم نفی وظایف انترناسیونالیستی پرولتری چه مفهوم نفی عملی انقلابات قهرآمیز بود ؟ است؟ آیا این سیاست، سیاسی که ایتالین و حزب کمونیست اتحاد شوروی در پیش گرفته بود ساجسی پرولتری در عرصه بین‌المللی بود؟ مسلم است که بود . و آیا ما موظف به ادامه آن میائیم؟ مسلم است که میائیم. کمونیستها موظفند از این سیاست دقیقاً پختیانی نموده و کوتاهی از آنرا به نقد بکنند . وظیفه اردوگاه سوسیالیسم در پیچید این سیاست در عرصه بین‌المللی به مراتب سنگینتر و خطیبرتر است؛ چرا که توازن قوا در عرصه بین‌المللی بین دو اردوگاه در دوره کنونی، امکان جلوگیری از وقوع جنگ بین‌المللی را به یک امکان واقعی بدل کرده است . هیچ‌گاه دفاع از صلح نمی‌تواند محور کلیه فعالیت‌های کمونیستها باشد و اساس وحدت بین‌نیروهای پرولتری . دفاع از صلح مسئله‌ایست که همواره مورد دفاع و پشتیبانی کمونیستها بوده و خواهد بود ولی مسئله‌رد مبارزات قهرآمیز مسئله‌ایست مربوط به طرح آغاز عصری جدید ، ما هم اعتقاد داریم چنانچه روی سوسیالیسم به سیستم سلط اقتصادی اجتماعی بر عرصه بین‌المللی حاکم گردد و سرمایه‌داری فطرت‌تعمری خود را از دست بدهد ، گذار حالت آمیز ممکن گردیده و گذار قهرآمیز به عنوان یک قانونمندی عام دیگر مطرح نخواهد بود . ولی هنوز تأکیدن به آنسریز راه زیادی در پیش رو داریم و انحرافات حاکم بر جنبش جهانی کمونیستی اینس راه را بیش از پیش طولانی‌تر خواهد نمود . در دوره ما دفاع از صلح همچنانکه مسئله گذاره در دو عرصه و با دو کیفیت متفاوت صورت خواهد گرفت .

۱- در عرصه تضاد بین دو اردوگاه که عمدتاً از کاتال مبارزات خلع سلاح وتلاشهای دیپلماتیک از طریق سازمانهای جهانی مثل سازمان ملل، جمعیت های دفاع از صلح و کنفرانسهای خلع سلاح و غیره و غیره انجام میشود .

۲- تلاش برای گسترش انقلابات در کشورهای تحت سلطه و سرمایه‌داری ، کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریای این کشورها که بیکترین مدافعان صلح میباشند . بدون مبارزهای بیکر در این دو عرصه و بدون هماهنگ کردن آنها در دفاع از صلح نه تنها مرفیق نخواهد بود بلکه عدم توجه به مسئله انقلابات در کشورهای تحت سلطه و با سرمایه‌داری ، در تعارض با تلاشهای صلح جویانه در عرصه

بین المللی قرار گرفته و تأثیر منفی و مخرب بر روی یکدیگر خواهند گذارد و حتی گاه یکی کاملاً در مقابل دیگری قرار خواهد گرفت . آنچه در عرصه بین المللی به نفع روند گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است ، جلوگیری از جنگهای امپریالیستی و تجاوز کارانه است ، جنگهایی که می توانند در ابعاد بین المللی و یا در ابعاد کوچکتر تحقق یافته و مانع از این روند تکامل گردند . مانند جنگ تجاوز کارانه اسرائیل بر علیه اعراب و بخصوص جنبش آزادی بخش فلسطین و یا تجاوزات افریقای جنوبی بر علیه آنگولا و یا یک جنگ اتمی . بالعکس آنچه در این روند تأثیر پذیرند ، داشته و آنرا به جلو سوق میدهد ، دفاع از جنگهای عادلانه و ملی و انقلابی می باشد ، حتی اگر این جنگها به جنگهای گسترده ای نیز تبدیل شود . مثلاً آن هنگام که فلسطینیها امکان تهاجم به اسرائیل را یافتند ، دفاع از این تهاجم وظیفه پرولتاریای انقلابی جهان است ، حتی اگر کل منطقه خاور میانه را به آتش جنگ بکشاند . چه کسی میتواند به خود حق دهد که جنگ طولانی و خانمانسوز خلق ویتنام را بر علیه تجاوزگران امریکایی و فرانسوی نادرست ارزیابی نماید گرچه این جنگ منطقه خاور دور را به کام جنگ می کشاند . و باز چه کسی این حق را به خود میدهد که مبارزه قهرمانانه خلق السوادور بر علیه حاکمان امپریالیستی اشان را محکوم کند ، حتی اگر این جنگ تمام امریکای مرکزی را در کام خود فرو برد . جنگ عادلانه و انقلابی که در جهت حرکت جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم است ، نه تنها محکوم نیست ، بلکه یک ضرورت اجتناب ناپذیر این عصر و شاهنشاه تشویق و پشتیبانی همه جانبه نیز می باشد اگر رهبران اردوگاه این جنگها را محکوم نمی نمایند ، پس سیاحت خط و سرز روشنی بین جنگهای عادلانه و ملی و انقلابی و جنگهای امپریالیستی ترسیم نموده و اجتناب ناپذیری جنگهای ملی و انقلابی را بپذیرند در این صورت دیگر مسئله صلح نمی تواند مسئله محوری انقلاب در عصر کنونی باشد . در این صورت شعار صلح - دمکراسی - سوسیالیسم نمی تواند شعار اصلی و محوری عصر گذار باشد . این شعار ، شعار محوری عصری است که سوسیالیسم بر عرصه اقتصاد - اجتماعی جهان غالب شده باشد و مرحله گذار به پایان رسیده باشد و گذار به کمونیسم آغاز شده باشد . به نظر میرسد که شعار محوری عصر گذار باید یک چنین شعاری باشد : انقلاب -

دمکراسی - سوسیالیسم:

* * * * *

مادر این نوشته تلاش نمودیم نشان دهیم که نه دفاع از سوسیالیسم جهانی و نه همزیستی صالمت آمیز و نه رقابت اقتصادی و نه دفاع از صلح و... هیچکدام از اینها در شکل غیر مارکسیستی نیستند، بلکه "مضمون" و "خصلت و سبزه" آن است که تمایز بین فرمیسم و انقلاب را به نمایش میگذارد و در مقابل ما مسئله را بدو گونه طرح مینماید: عصر کنونی عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم به عنوان مضمون عصر امپریالیسم و عصر انقلابات است یا عصر کنونی عصر ساختمان و تحکیم سوسیالیسم، عصر صلح و عصر گذار صالمت آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری است. اولی بیاتنگر پیش انقلابی و دومی بیاتنگر گراپشتات فرمیستی است.

با ایمان به پیروزی راه سرخ فدائیان خلق

اشرف - ۱۱ / ۱ / ۶۱

www.iran-archiv.com

www.iran-archive.com

تایپ مجدد از:

انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه
(هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران)

باز تکمیل از:

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا
(هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران)